

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره 404 ، شنبه

24 مهرماه 1389

500 تومان



خردسالان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

3 با من بیا ...



4 درخت پیر



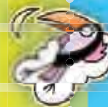
7 نقاشی



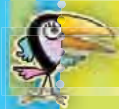
8 فرشته‌ها



10 صندلی



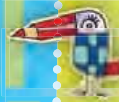
12 طوطی سخنگو



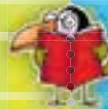
16 بازی



17 جدول



18 ستاره



20 مدارنگی‌ها



22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها





پامری بی

دوست من سلام.

اسم من توکان است. من یک منقار بزرگ و خیلی قشنگ دارم. این منقار به من کمک می کند تا میوه‌هایی را که روی شاخه‌های بالای درخت هستند، بچینم. چون منقار من خیلی بلند است، وقتی میوه‌ای را چیدم، سرم را به عقب پرت می‌کنم، تا میوه را به گلویم بیندازم. این طوری می‌توانم آن را بخورم. ما توکان‌ها، با پدر و مادر و خواهر و برادرهایمان در یک لانه زندگی می‌کنیم و گاهی در غذا دادن به جوجه‌های کوچکتر، به پدر و مادرمان کمک کنیم. لانه‌ی ما، سوراخ‌های بزرگ در تنه‌های

درختان قدیمی است. وقتی می‌خواهیم بخوابیم، منقارمان

را به پشت هم‌دیگر تکیه می‌دهیم و

می‌خواهیم! حالا که مرا شناختی و باهم

دوست شدیم، مداد رنگی‌هایت را

بردار و با من بیا ...






♦ مرجان کشاورز آزاد

درخت پیر

وقتی شاخه‌های درخت پیر را می‌بریدند، او خیلی غمگین بود. درخت نمی‌دانست که چرا شاخه‌هایش را می‌برند. وقتی برگ‌های شاخه‌های بریده شده را جدا کردند، درخت باز هم نفهمید که چرا این کار را می‌کنند. درخت ایستاده بود و فقط نگاه می‌کرد. شاخه‌های بریده شده را با فاصله‌های منظم، در زمین فرو کردند و با آنها، دور تا دور زمین، حصار چوبی کشیدند. درخت، هر صبح که چشم‌هایش را باز می‌کرد، حصار چوبی دور تا دورش را می‌دید و هر شب، می‌خواست تا در خواب، شاخه‌های بلند و پر برگش را ببیند.






روزها گذشت. یک روز وقتی که درخت، به حصار چوبی نگاه می کرد، چیز عجیبی دید. شاخه ها جوانه زده بودند! حصار چوبی جوانه زده بود. شاخه های بریده شده اش پر از جوانه های سبز و کوچک بودند!

درخت خوش حال بود و هر صبح به شوق تماشای سبز شدن و قد کشیدن حصار چوبی، چشم هایش را باز می کرد.

درخت به خاک گفت: «غذایشان با تو، آن ها بچه های من هستند.» به آفتاب گفت: «نور و گرمایشان با تو، آن ها عزیزان من هستند.» خاک و



آفتاب و باران. از شاخه‌ها مراقبت
کردند، تا آن‌ها درخت‌های جوانی
شدند، زیبا و پر برگ.

حالا یک زمین بود که یک درخت پیر داشت
و یک درخت پیر بود که یک عالمه درخت زیبا و
جوان داشت!



دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فروشته ما

پدرم به خانه آمد و گفت: «فردا به خانه‌ی پدر بزرگ می‌رویم. گفتیم: «جانمی! جان! حسین و دایی عباس هم می‌آیند؟» پدرم گفت: «حتما می‌آیند. فردا روز جشن است. روز تولد امام رضا (ع) برای همین هم همه دور هم هستیم.» گفتیم: «کاش می‌توانستیم به امام رضا (ع) هدیه بدهیم.» پدرم مرا بوسید و گفت: «همه‌ی کارهای خوب تو، هدیه‌ای برای امام است.» مادرم خندید و گفت: «می‌توانی!» گفتیم: «چه طوری؟ امام که پیش ما نیستند.» مادرم گفت: «امام رضا (ع) خیلی مهربان بودند. یک بار آهوئی را دیدند که یک شکارچی او را گرفته بود. امام از شکارچی خواستند که آهو را رها کند تا پیش بچه‌هایش بر گردد. شکارچی به احترام امام رضا (ع) آهو را رها کرد و آهو پیش بچه‌هایش برگشت. حالا تو می‌توانی روز تولد امام، یک پرنده‌ی کوچولو را از قفس آزاد کنی و پرواز پرنده را به امام هدیه بدهی!» گفتیم: «چه طوری؟ من که پرنده ندارم.» مادرم خندید و گفت: «صبر کن!»

عصر آن روز، من و مادرم به یک مغازه‌ی پرنده فروشی رفتیم و دو تا پرنده خریدیم. یکی برای من، یک هم برای حسین. روز تولد امام رضا (ع)، همه‌ی ما به پشت بام خانه‌ی پدر بزرگ رفتیم و به یاد امام رضا (ع) دو تا پرنده‌ی کوچولو را آزاد کردیم. یکی را من آزاد کردم، یکی را هم حسین آزاد کرد.

پرنده‌ها بال می‌زدند و این طرف و آن طرف می‌رفتند. این همان هدیه‌ای بود که به امام دادیم!





محمد کاظم مزینانی ✦

صندلی

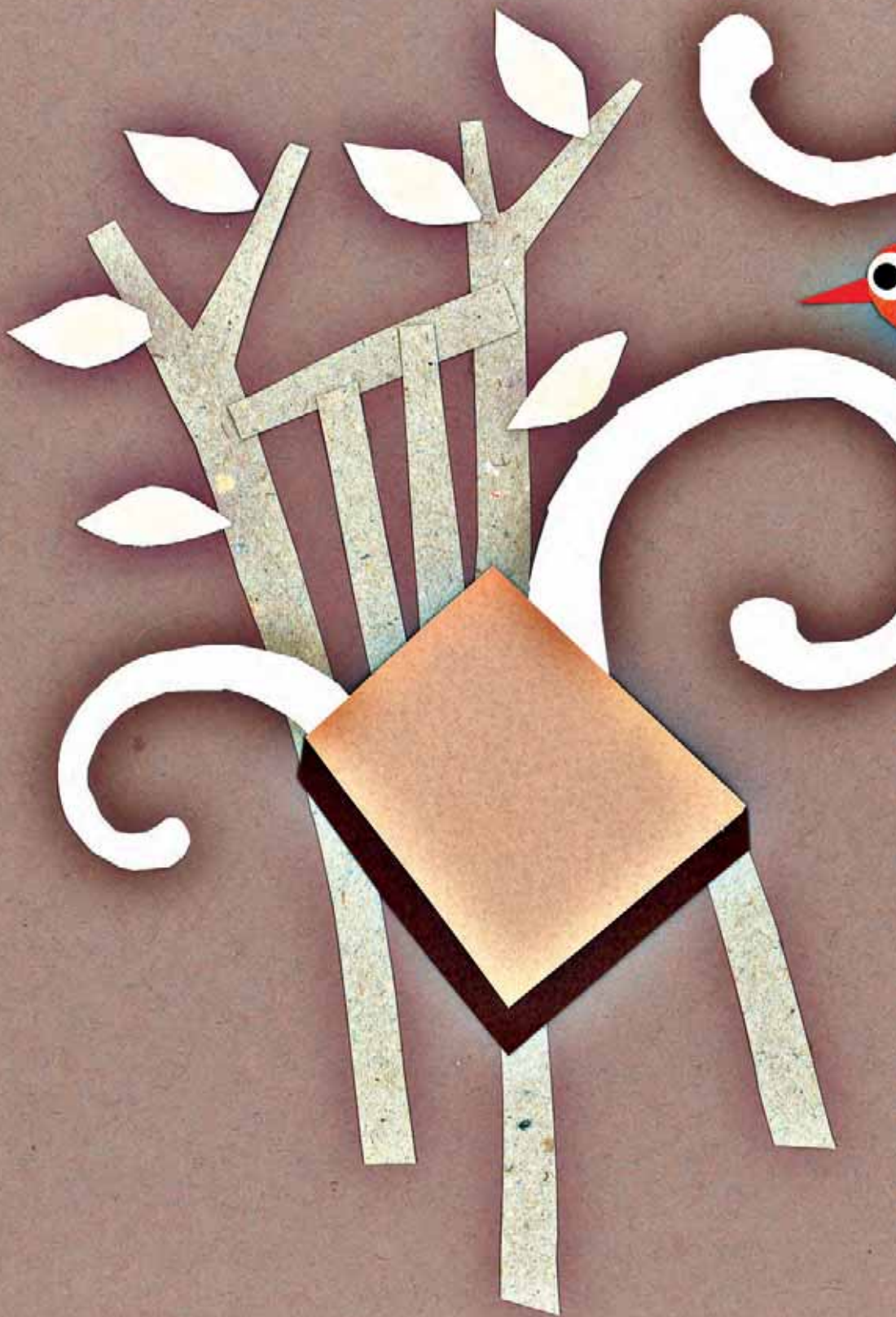
صندلی‌های خونہ مون
فکر می‌کنم کہ تنبل‌اند
از صبح تا شب، چرت می‌زنن
همه‌اش تو فکر جنگل‌اند

خواب می‌بینن صندلی‌ها
اینه کار همیشه شون
خواب می‌بینن تو جنگل‌اند
توی زمینہ ریشه شون

خواب می بینن پرنده‌ها
براشون آواز می خونن
بهار می شه، بارون می آد
برگ‌هاشونو می چرخونن

صدای آواز که می آد
خودشونو تکون می دن
پرستوها رو تو هوا
به همدیگه نشون می دن

سندلی‌ها، از صبح تا شب
جنگل‌ها رو خواب می بینن
اصلا اونا دوست ندارن
آدم‌ها روشون بشینن







باز گلان شکست که!
ای وای جواب مامان و
بابا رو چی بدم؟



حالا خرده‌های
گلان رو حاکم می‌کنم
و کسی متوجه نمی‌شه
هورا!!

کی بود؟



حالا خرده‌های
گلان رو عالی‌م می‌کنم
و کسی متوجه نمی‌شه
هورا!!



جیقل با خودش فکر می کند

هی هی هی! حالا طوطی این حرف رو هم جلوی بابا تکرار می کنه و من نجات پیدا می کنم!

بابا! بابا!
باید ببینید
این طوطی چی می گه

چون اگر گی همه می فهمند که شاکستن گلان کار طوطی بوده!



رضن شاکستن گلان کار خود جیقل بود می خواست بندازه گردن من، بچی بد!

حالا خرده های گلان رو قاکم می کنن و کسی متوجه نمی شه هورا! یک طوطی سخنگو اینجاست! این حرف هارا جای نمی ها!

یک تصویر هم از صحنه ای خبر است کشیده ام نگاه کنید!



پایان

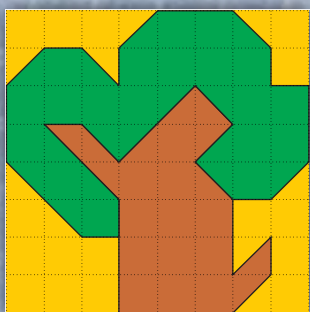


بازی

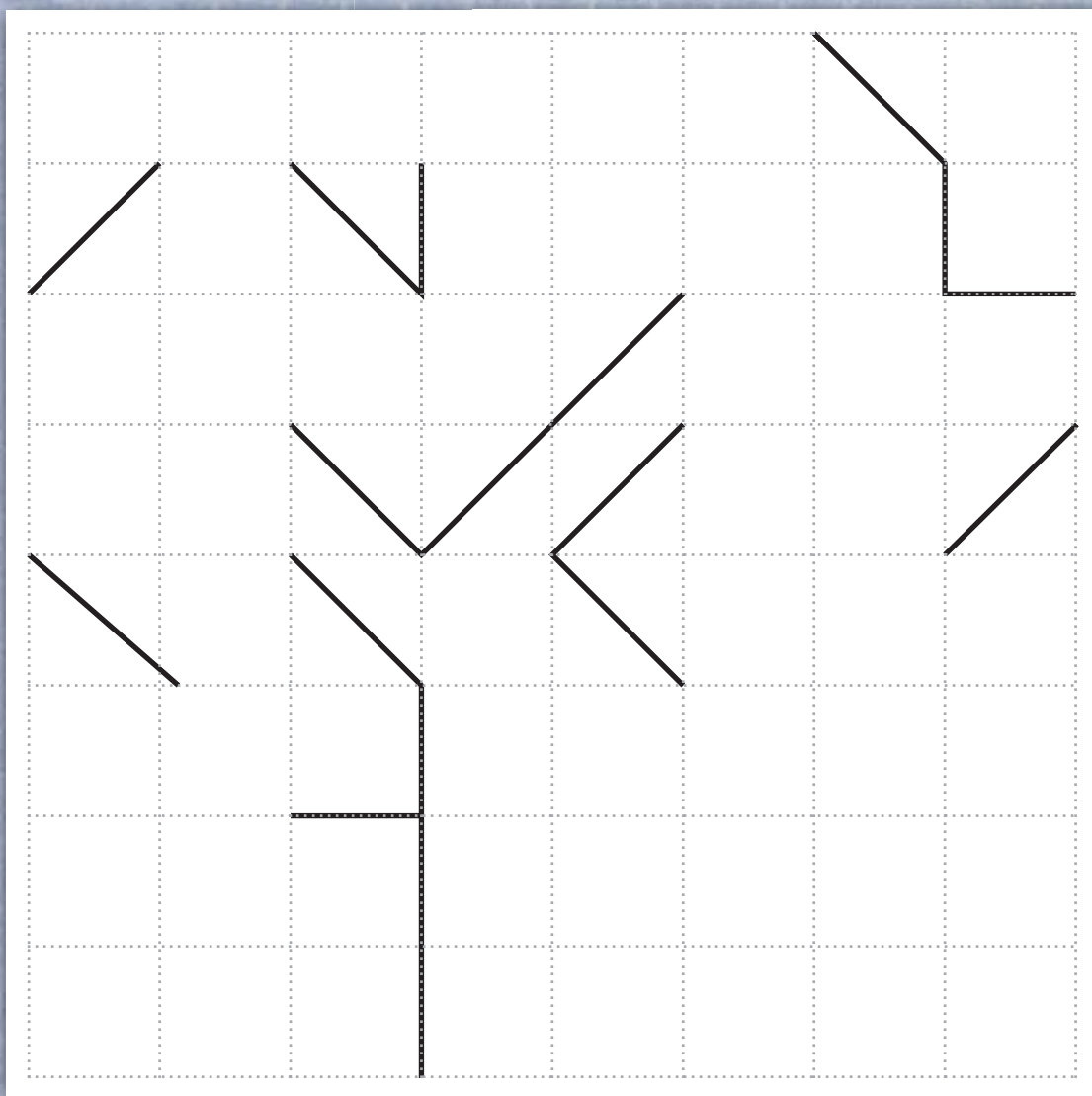


در هر دسته، شکل بالا به یکی از شکل‌های پایین مربوط است.
آنها را با یک خط به هم وصل کن.





جدول را کامل و رنگ کن.





ستاره

محمد رضا شمس

یک ستاره بود که یک شب داشت. شب‌اش را خیلی دوست داشت. غروب‌ها که خورشید می‌رفت پشت کوه، ستاره، شب‌اش را پهن می‌کرد روی آسمان و می‌نشست رویش بعد ستاره‌ها، یکی یکی می‌آمدند و کنارش می‌نشستند.

یک روز ستاره، شب‌اش را برداشت و از آسمان رفت. آسمان بی‌شب شد. ستاره‌ها غمگین شدند. کلاغ آن‌ها را دید و دلش سوخت. رفت وسط آسمان. بال‌هایش را باز کرد و شب شد!

ستاره‌ها خوش‌حال شدند و روی بال کلاغ نشستند.





مداد قرمز

مداد زرد

مداد آبی

مداد رنگی‌ها

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

کوچولو می خواست نقاشی بکشد. او مداد رنگی‌هایش را نگاه کرد. یک

، یک ، و یک داشت. فقط سه تا مداد رنگی! یک درخت

کشید. اما سبز نداشت تا درخت را سبز کند. کوچولو با خودش گفت: «بدون سبز که

نمی‌توانم درخت را سبز کنم.» همین موقع و گفتند: «ما

با هم رنگ سبز می‌شویم! نگاه کن!» و رنگ‌هایشان را

با هم قاطی کردند و رنگ سبز شدند و درخت را سبز کردند. کوچولو خیل خوش حال

شد. او می‌خواست خورشید را نارنجی کند. اما نارنجی نداشت. با خودش گفت: «بدون

نارنجی نمی‌توان خورشید را نارنجی کنم.» همین موقع  و 

رنگ‌هایشان را با هم قاطی کردند و رنگ نارنجی شدند بعد خورشید را رنگ کردند.

کوچولو خندید. زیر درخت یک گل کشید و گفت: «کاش بنفش داشتم و گل‌ها را بنفش

می‌کردم. اما بدون بنفش که نمی‌توانم گل را بنفش کنم.» ناگهان 

و  گفتند: «ما با هم رنگ بنفش درست می‌کنیم! ببین!» بعد 

 رنگ‌هایشان را با هم قاطی کردند و رنگ بنفش درست کردند. بعد گل

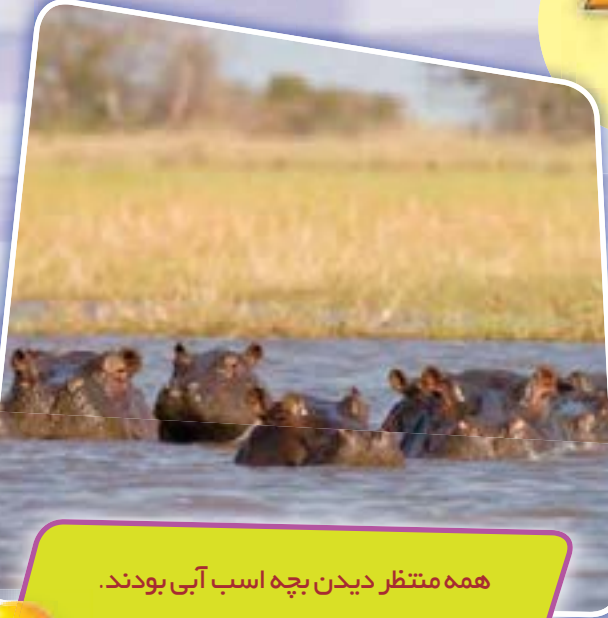
را رنگ کردند. کوچولو خیلی خوش حال شد. او با  آسمان را رنگ کرد. با

مداد  و  گل کشید. کوچولو فقط سه تا مداد رنگی داشت.

اما نقاشی‌اش پر از رنگ‌های زیبا بود!



قصه حیوانات



همه منتظر دیدن بچه اسب آبی بودند.

۲



اسب آبی کوچولو، زیر آب به دنیا آمد.

۱



او خیلی خوشگل و خوش اخلاق بود.

۴



مادر به لو کمک کرد تا روی آب بیاید.

۳



اسب آبی کوچولو، خیلی زود شنا کردن را یاد گرفت.

۶



مثل پدر و عموهایش که از دیدن او با صدای بلند خندیدند!

۵



درست وقتی که تمساح به ساحل آمده بود تا تولد او را به پدر تبریک بگوید!

۷

شکل‌ها را از روی خط سیاه قیچی کن.

خط قرمز را شکاف بده و روی سیب را سوراخ کن
حالا کرم را از سوراخ سیب رد کن. اگر آن را بالا و پایین
بکشی کرم توی سیب می‌رود و بیرون می‌آید!



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بنک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امیر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

دوست خردسالان



تزاندها

مصطفی رحماندوست

پرنده‌ها، تو بانک حساب ندارن
برای آب و دونه شون
از کجا پول میارن؟
راستی چرا دنبال کار نمی‌رن
حقوقشون رو از کجا می‌گیرن؟
بانک پرنده‌ها شاید
تو آسمون آبی ست
بانکی که مثل بانک آدم‌ها نیست!



